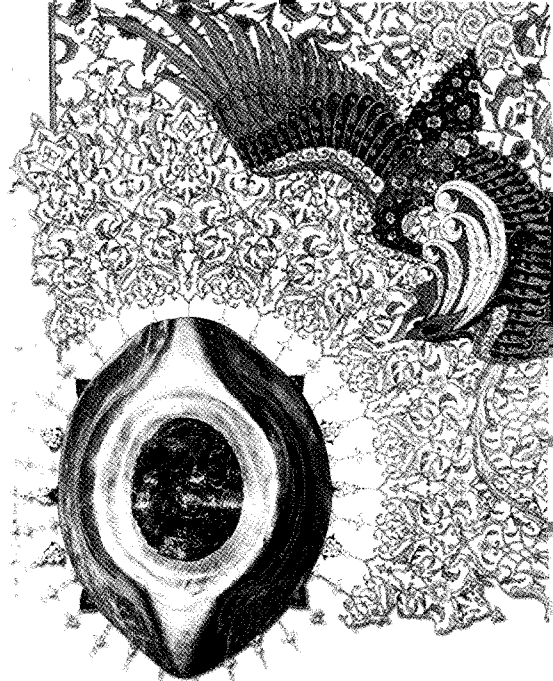


حج در ادب عرفانی

(۲)



محمد شجاعی

یکی از کتاب‌های مشهور عرفانی به زبان فارسی «تذکرة الأولياء»، نوشته «عطار نیشابوری» شاعر قرن ششم و اوایل قرن هفتم هجری است. عطار در سال ۵۳۷، در «کدکن» یا «شادیاخ» از کناره‌های نیشابور دیده به جهان گشود و در سال ۶۲۷ در نیشابور به دست یکی از سپاهیان مغول به قتل رسید و در همان شهر به خاک سپرده شد.

کتاب «تذکرة الأولیا» شرح حال ۹۷ تن از عارفان بزرگ است که در دو جلد تألیف یافته. با این که این کتاب شرح حال عرفاست و عطار در مقدمه آن وعده داده درباره انبیا و صحابه و اهل بیت کتاب دیگری بنویسد، اما به خاطر ارادت وی به اهل بیت، کتاب را با شرح حال امام صادق علیه السلام آغاز و با شرح حال امام باقر علیه السلام به پایان برده و علت را تبرک به نام آنان بیان کرده است. وی در باب نخست کتاب، در شرح حال امام جعفر صادق علیه السلام می‌گوید:

«آغاز کنیم به توفیق الله تعالی از مقامات امام جعفر صادق علیه السلام ذکر ابن محمد باقر علیه السلام، آن سلطان ملت مصطفوی، آن برهان حجت نبوی، آن عامل صدیق، آن عالم تحقیق، آن میوه دل اولیا، آن جگر گوشه انبیا، آن ناقد علی، آن وارث نبی، آن عارف عاشق، جعفر الصادق علیه السلام، گفته

بودیم که اگر ذکر انبیا و صحابه و اهل بیت کنیم، کتابی جداگانه باید ساخت، این کتاب شرح اولیاست که بعد از ایشان بوده‌اند، اما به سبب تبرک، به صادق ابتدا کنیم که او نیز بعد از ایشان بوده است و چون از اهل بیت بوده و سخن طریقت او بیشتر گفته است و روایت از وی بیشتر آمده است، کلمه‌ای چند از آن او بیاوریم که ایشان همه یکی اند چون ذکر او کرده شود از آن همه بود...

در جمله علوم و اشارات و عبارات، بی تکلف به کمال بود و قدوة جمله مشایخ بود و اعتماد همه بر وی بود و مقتدای مطلق بود، هم الهیان را شیخ بود و هم محمدیان را امام و هم اهل ذوق را پیش‌رو و هم اهل عشق را پیشوا، هم عبّاد را مقدم، هم زهاد را مکرم، هم صاحب تصنیف حقایق، هم در لطایف تفسیر و اسرار تنزیل بی نظیر بود و از باقر علیه السلام بسیار سخن نقل کرده است و... آن می‌دانم که هر که به محمد صلی الله علیه و آله ایمان دارد و به فرزندان او ندارد، به محمد ایمان ندارد تا به حدی که شافعی در دوستی اهل بیت تا به حدی بوده است که به رفض نسبت کردند و محبوس کردند و او در آن معنی شعری گفته است و یک بیت این است:

لَوْ كَانَ رَفُضًا حُبُّ آلِ مُحَمَّدٍ فَلْيَشْهَدِ الشَّقْلَانِ أَنِّي رَافِضٌ

که فرموده است؛ یعنی اگر دوستی آل محمد رفض است، گو جمله جن و انس گواهی دهید به رفض من.^۱

عطار نیشابوری خاتمه کتاب را نیز به جهت تبرک، به شرح حال امام محمد باقر علیه السلام اختصاص داده است:

«ذکر امام محمد باقر علیه السلام آن حجّت اهل معاملات، آن برهان ارباب مشاهدت، آن امام اولاد نبی، آن گزیده احفاد علی، آن صاحب باطن و ظاهر، ابو جعفر محمد باقر به حکم آن که ابتدای این طایفه، از جعفر صادق کرده شد که از فرزندان مصطفی است - علیه الصلاة والسلام - ختم این طایفه هم بر ایشان کرده می‌آید. گویند که کُنیت او ابو عبدالله بود و او را باقر خواندندی. مخصوص بود به دقایق علوم و لطایف اشارت و او را کرامات مشهور است به آیات باهر و براهین زاهر... به جهت تبرک ختم کتاب را ذکر او کردیم؛ رضی الله عنه و عن أسلافه و حشرنا الله مع أجداده و معه، آمین یا رب العالمین و صلّی الله علی خیر خلقه محمد و آله أجمعین و نَجِّنَا بِرَحْمَتِكَ يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ.»^۲

نگارنده پس از مطالعه این کتاب، مباحث مربوط به حج را از آن انتخاب و



موضوع بندی کرده و هر موضوع را تا آنجا که لازم بود توضیح داده است؛ به گونه ای که خواننده می تواند نظریه کلی و جزئی عرفا را راجع به حج بداند و آن را تجزیه و تحلیل و در آخر قضاوت کند:

جایگاه حج نزد عرفا

برگزاری مراسم حج نزد عارفان جایگاه ویژه ای دارد و شاید نتوان عارف بزرگی را یافت که بارها حج نگزارده و مجاورت خانه خدا را برنگزیده باشد. آنان مقید بودند که این مراسم را با شور و حال به جا آورند و گاه برای انجام این مراسم آنچنان با تأنی و همراه با عبادت حرکت می کردند که سفر آنان چند سال طول می کشید و برخی از آنان بیان می کردند که خانه خدا کاخ پادشاه دنیا نیست که ملاک فقط رسیدن باشد، بلکه چگونگی و کیفیت حضور و با ادب و احترام رسیدن مهم است. درباره بایزید بسطامی گفته اند:

«دوازده سال روزگار شد تا به کعبه رسید که در هر مصلی گاهی سجاده باز می افکند و دو رکعت نماز می کرد، می رفت و می گفت: این دهلیز پادشاه دنیا نیست که به یک بار بدین جا بر توان دوید، پس به کعبه رفت و آن سال به مدینه نشد، گفت ادب نبود او را تبع این زیارت داشتن،^۳ آن را جداگانه احرام کنم، باز آمد سال دیگر جداگانه از سر بادیه احرام گرفت و در راه در شهری شد، خلقی عظیم تبع او گشتند.»^۴

و درباره ابراهیم ادهم نیز گویند که چهارده سال در قطع بادیه کرد که همه راه در نماز و تضرع بود تا به نزدیک مکه رسید...^۵

و درباره احمد نصر نقل است که شصت موقف ایستاده بود، بیشتر احرام از خراسان بسته بود.^۶

و درباره رابعه عدویه گفته اند: هفت سال به پهلو می گردید تا به عرفات رسید...^۷ ابراهیم ادهم به وی گفت:

«ای رابعه، این چه شور و کار و بار است که در جهان افکنده ای؟! گفت: شور، من در جهان نه افکنده ام تو شور در جهان افکنده ای که چهارده سال درنگ کرده ای تا به خانه

رسیده‌ای! گفت: آری، چهارده سال در نماز بادیه قطع کرده‌ام، گفت: تو در نماز قطع کرده‌ای من در نیاز».

و گاهی عارف در طی مسیر اگر حال عارفانه خود را از دست می‌داد، همانجا می‌نشست تا آن را دوباره دریابد.

عطار، در شرح حال جنید بغدادی آورده است:

«نقل است که جنید گفت: جوانی را دیدم در بادیه زیر درخت مغیلان. گفتم: چه نشانه است تو را؟ گفت: حالی داشتم اینجا گم شد، ملازمت کرده‌ام تا باز یابم، گفت: به حج رفتم، چون باز گشتم همچنان نشسته بود. گفتم: سبب ملازمت چیست؟ گفت: آنچه می‌جستم اینجا باز یافتم، لاجرم اینجا را ملازمت کردم. جنید گفت: ندانم که کدام حال شریف‌تر از آن دو حال، ملازمت کردن در طلب حال یا ملازمت در یافت حال»^۸.

احترام حرم

آنان به مکه و کعبه احترام مخصوص می‌کردند و گاه در این سرزمین پای دراز نمی‌کردند و هنگام خواب، پشت بر زمین نمی‌نهادند. درباره ابو محمد جریری چنین آمده:

«نقل است که یک سال به مکه مقام کرد که نخفت و سخن نگفت و پشت باز نهاد و پای دراز نکرد. ابوبکر کتانی گفت: این چنین به چه توانستی کرد؟ گفت: صدق باطن، مرا بدان داشت تا ظاهر مرا قوت کرد»^۹.

و درباره ابوبکر کتانی آمده است:

«سی سال در حرم به زیر ناودان نشسته بود که در این سی سال، در شبانه روزی یک بار طهارت تازه کردی و در این مدت خواب نکرد»^{۱۰}.

تکیه نکردن به توشه دیگران

برخی از عرفا بی آن‌که زاد و توشه‌ای با خود بردارند، به حج می‌رفتند و آن را نشانه توکل می‌دانستند.

آنان از دیگران نیز توشه نمی‌گرفتند و آن را منافات با توکل می‌دانستند. بشار حافی شرط



همراهی خود با حاجیان را سه چیز معرفی کرد:

* چیزی با خود برداریم * از کسی چیزی درخواست نکنیم * اگر چیزی دادند نپذیریم.

عطار در ذکر حال بُشر حافی چنین می‌گوید:

«نقل است که گروهی بر بُشر آمدند که از شام آمده‌ایم، به حج می‌رویم، رغبت کنی با ما؟ گفت: به سه شرط؛ یکی آن‌که هیچ برنگیریم و هیچ نخواهیم و اگر چیزی مان بدهند نپذیریم. گفتند: ناخواستن و بر ناگرفتن توانیم اما اگر فتوحی پدید آید نتوانیم که نگیریم. گفت: شما توکل بر زاد حاجیان کرده‌اید و این بیان آن سخن است که در جواب آن صوفی گفته است که اگر در دل کرده بودی که هرگز از خلق چیزی قبول نخواهم کرد، این توکل بر خدای بودی.»^{۱۱}

آنان اگر درخواست چیز از دیگران را از ذهن می‌گذراندند، خود را در توکل دروغگو به حساب می‌آوردند و سخت ملامت می‌کردند.

عطار در ذکر حال ابراهیم ادهم چنین می‌گوید:

«نقل است که یک بار در بادیه بر توکل بودم، چند روز چیزی نیافتم، دوستی داشتم، گفتم: اگر بر وی روم توکلم باطل شود، در مسجد شدم و بر زبان براندم که «تَوَكَّلْتُ عَلَى الْحَيِّ الَّذِي لَا يَمُوتُ، لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ»^{۱۲} هاتنی آواز داد که سبحان آن خدایی که پاک گردانیده است روی زمین را از متوکلان. گفتم: چرا؟ گفت: متوکل که بود آن‌که برای لقمه‌ای که دوستی مجازی به وی دهد، راهی دراز در پیش گیرد و آنگاه گوید: «تَوَكَّلْتُ عَلَى الْحَيِّ الَّذِي لَا يَمُوتُ»، دروغی را توکل نام کرده.»^{۱۳}

آنان در توکل تا آنجا دقت می‌کردند که اتکا و وابستگی به یک خوردنی یا نوشیدنی را نیز خلاف توکل می‌دانستند.

«از ابو سلیمان دارایی نقل است که گفت: مریدی دیدم به مکه هیچ نخوردی الا آب زمزم. گفتم: اگر این آب خشک شود چه خوری؟ پس برخاست و گفت که: جز الله خیراً مرا راه نمودی که چندین سال زمزم پرست بودم! این بگفت و برفت.»^{۱۴}

تکیه نکردن به دلو و رسن

آنان حتی استفاده از دلو و ریسمان را جهت آب کشیدن از چاه روانمی دانستند و آن را خلاف توکل می شمردند. ابو عبدالله محمدبن خفیف گفت:

«در ابتدا خواستم که به حج روم، چون به بغداد رسیدم چندان پندار در سر من بود که به دیدن جنید نرفتم. چون به بادیه فرو شدم، رسنی و دلولی داشتم، تشنه شدم، چاهی دیدم که آهوویی از وی آب می خورد، چون به سر چاه رفتم، آب به زیر چاه رفت. گفتم: خداوندا! عبدالله را قدر از این آهو کمتر است؟! آوازی شنیدم که: این آهو، دلو و رسن نداشت و اعتماد او بر ما بود. و قتم خوش شد، دلو و رسن بینداختم و روانه شدم، آوازی شنیدم که یا عبدالله، ما تو را تجربت می کردیم تا چون صبر می کنی بازگرد و آب خور. بازگشتم، آب بر لب چاه آمده بود، وضو ساختم و آب خوردم و برفتم، تا به مدینه، حاجتم هیچ به آب نبود. به سبب طهارت چون بازگشتم، به بغداد رسیدم. روز آدینه به جامع شدم. جنید را چشم بر من افتاد، گفت: اگر صبر کردتی آب از زیر قدامت برآمدی.»^{۱۵}

تکیه نکردن به دینار و درهم

آنان در سفر حج، بر داشتن دینار و درهم و سیم و ذهب؛ یعنی نقره و طلا را، جهت بیع، خلاف توکل می دانستند.

گروهی بر نسر آمدند که از نام آمده ایم، به حج می رویم،
 رغبت کنی با ما؟ گفت: به سه شرط؛ یکی آن که هیچ
 برنگیریم و هیچ نخواهیم و اگر چیزی مان بدهند بندیریم

درباره ابراهیم ادهم که پادشاهی و تخت و تاج را رها کرده و در سلک عرفا درآمده بود، نقل است که گفت:

«وقتی در بادیه، متوکل می رفتم، سه روز چیزی نیافتم، ابلیس بیامد و گفت: پادشاهی و آن چندان نعمت بگذاشتی تاگر سینه به حج می روی، با تجمل به حج هم توان شد که چندین رنج به تو نرسد. گفت: چون این سخن از وی بشنودم، به سر بالایی برفتم. گفتم: الهی،



دشمن را بر دوست گماری تا مرا بسوزانند! مرا فریاد رس، که من این بادیه را به مدد تو قطع توانم کرد. آواز آمد که: یا ابراهیم، آنچه در جیب داری بیرون انداز تا آنچه در غیب است ما بیرون آوریم. دست در جیب کردم، چهار دانگ نقره بود که فراموش مانده بود، چون بینداختم، ابلیس از من برمید و قوتی از غیب پدید آمد.^{۱۶}

در باره ابو حمزه خراسانی نقل است:

«یک بار متوکل در بادیه شد و نذر کرد که از هیچ کس هیچ چیز نخواهد و به کس التفات نکند و برین نذر به سر برد، بی دلو و رسن و متوکل وار مجرد برفت. پاره‌ای سیم در جیب داشت که خواهرش بدو داده بود، ناگاه متوکل داد خود طلبید، گفت: شرم نداری، که آن که سقف آسمان را بی ستون نگاه دارد، معده تو را بی سیم پوشیده نگاه ندارد؟! پس آن سیم بینداخت.»^{۱۷}

تکیه نکردن به بانگ خروس

عرفا در تکیه نداشتن به غیر حق، دقتی وسواس گونه داشتند، تا جایی که پیدا کردن راه با صدای خروس را اتکا به غیر خدا قلمداد می‌کردند و آن را خلاف توکل و حتی مستحق تنبیه می‌دانستند. درباره ابراهیم خواص نقل است که گفت:

«وقتی در بادیه راه گم کردم، بسی برفتم و راه نیافتم. همچنان چند شبانه روز به راه می‌رفتم تا آخر آواز خروسی شنیدم. شاد گشتم و روی بدان جانب نهادم. آنجا شخصی دیدم، بدوید مرا قفایی بزد؛ چنان که رنجور شدم. گفتم: خداوند! کسی که بر تو توکل کند با وی این کنند؟! آوازی شنوادم که تا تو توکل بر ما داشتی عزیز بودی، اکنون توکل بر آواز خروس کردی، اکنون آن قفا بدان خوردی.»^{۱۸}

بیرون نیاوردن خار مغیلان از پا

آنان در حین سفر، اگر خار مغیلان به پایشان فرو می‌رفت، آن را بیرون نمی‌آوردند و رهایی از آن را خلاف توکل می‌شمردند. در باره احمد خضرویه نقل است که گفت:

«یک بار به بادیه بر توکل به راه حج درآمدم، پاره‌ای برفتم، خار مغیلان در پایم شکست،

بیرون نکردم، گفتم: توکل باطل شود؛ همچنان می‌رفتم، پایم آماس گرفت، هم بیرون نکردم؛ همچنان لنگان لنگان به مکه رسیدم و حج بگزاردم و همچنان بازگشتم و جمله راه از وی چیزی بیرون می‌آمد و من به رنجی تمام می‌رفتم. مردمان بدیدند و آن خار از پایم بیرون کردند. پایم مجروح شد. روی به بسطام نهادم، به نزدیک بایزید درآمدم، بایزید را چشم بر من افتاد. تبسمی بکرد و گفت: آن اشکیل که بر پایت نهادند، چه کردی؟ گفتم اختیار خویش به اختیار او بگذاشتم. شیخ گفت: ای مشرک! اختیار من می‌گویی؟! یعنی تو را نیز وجودی و اختیاری هست؟ این شرک نبود؟!^{۱۹}

تکیه نکردن به همنشینی با خضر علیه السلام

عارفان، گاه از همنشینی با خضر علیه السلام دوری می‌جستند، چون می‌ترسیدند که خلاف توکل و اعتماد بر دون حق باشد. در شرح حال ابراهیم خواص آمده است:

«(از وی) پرسیدند از حقیقت ایمان. گفت: اکنون این جواب ندارم، از آن‌که هر چه گویم عبارت بود مرا، باید که به معاملات جواب گویم، اما من قصد مکه دارم و تو نیز بر این عزمی. در این راه با من صحبت دار تا جواب مسأله خود بیابی. مرد گفت: چنان کردم. چون به بادیه فرو رفتیم، هر روز دو قرص و دو شربت آب پدید آمدی؛ یکی به من دادی و یکی خود را نگه داشتی، تا روزی در میان بادیه پیری به ما رسید، چون خواص را بدید از اسب فرود آمد و یکدیگر را پرسیدند و زمانی سخن گفتند. پیر بر نشست و بازگشت. گفتم: ای شیخ، این پیر که بود؟ گفت: جواب سؤال تو گفتم. گفتم: چگونه؟ گفت: آن خضر علیه السلام بود. از من صحبت خواست، من اجابت نکردم، ترسیدم که توکل برخیزد و اعتماد بر دون حق پدید آید.»^{۲۰}

پذیرش امداد غیبی

با آن‌که ابراهیم خواص از بیم اتکا به غیر حق، از همنشینی با خضر می‌ترسید، اما در دو جا یاری و راهنمایی غیر منتظره را پذیرفت.
عطار در باره وی آورده است:

«وقتی در بادیه راه گم کردم، شخصی دیدم فراز آمد و سلام کرد و گفت: تو راه گم کرده‌ای؟



گفتم: بلی، گفت راه به تو بنمایم و گامی چند برفت از پیش، و از چشم ناپدید شد. بنگرستم بر شاه راه بودم، پس از آن، دیگر راه گم نکردم. در سفر گرسنگی و تشنگی ام نبود.»^{۲۱}

عطار درباره‌ی وی گفته است:

«وقتی در سفری بودم، تشنه شدم؛ چنانکه از تشنگی بیفتمادم! یکی را دیدم که آب بر روی من همی زد، چشم باز کردم، مردی را دیدم نیکو روی بر اسبی، خنک مرا آب داد و گفت: در پس من نشین و من به حجاز بودم، چون اندکی از روز بگذشت، مرا گفتم: چه می بینی؟ گفتم: مدینه. گفت: فرو آی و پیغامبر ﷺ را از من سلام کن.»^{۲۲}

مرگ عارفانه یا حج خونین

بسیار اتفاق می افتاد که زائران در هنگام سفر، گاه از شدت ناملایمات، گاه به خاطر گم کردن راه و تمام شدن آذوقه و گاه به خاطر بیماری و گرسنگی و تشنگی می مردند و همان جا دفن می شدند و گاهی مرگ آنان به خاطر شدت حضور و لذت قرب به پروردگار بود که بیشتر در «مِيقَاتُ»، که مکان احرام و لَبِیک گفتن است، اتفاق می افتاد. آنان این مرگ را «مرگ سرخ» و این حج را «حج خونین» نام می نهادند. در باره ابراهیم گفته اند:

«در بادیه که می رفت، گفت: به ذات العِرق رسیدم، هفتاد مرقع پوش را دیدم جان بداده و خون از بینی و گوش ایشان روان شده. گرد آن قوم برآمدم؛ یکی را رمقی هنوز مانده بود. پرسیدم که: ای جوانمرد، این چه حالت است؟ گفت: ای پسر ادهم، عَلَیْكَ بِالْمَاءِ وَالْمِحْرَابِ،^{۲۳} دور دور مرو که مهجور گردی و نزدیک نزدیک میا که رنجور گردی. کس مبادا که بر بساط سلاطین گستاخی کند. بترس از دوستی که حاجیان را چون کافران روم می کشد و با حاجیان غزا می کند. بدان که ما قومی بودیم صوفی، قدم به توکل در بادیه نهادیم و عزم کردیم که سخن نگوئیم و جز از خداوند اندیشه نکنیم و حرکت و سکون از بهر او کنیم و به غیرى التفات ننماییم، چون بادیه گذاره کردیم و به احرام گاه رسیدیم، خضر ﷺ به ما رسید، سلام کردیم و او سلام را جواب داد، شاد شدیم، گفتیم: الحمد لله که سفر برومند آمد و طالب به مطلوب پیوست که چنین شخصی به استقبال ما آمد. حالی به جان های ما ندا کردند که ای کذابان و مدعیان، قولتان و عهدتان این بود؟! مرا فراموش

کردید و به غیر من مشغول گشتید؟! بروید که تا من به غرامت، جان شما به غارت نبرم و به تیغ غیرت، خون شما نریزم، با شما صلح نکنم. این جوانمردان را که می‌بینی همه سوختگان این بازخواست‌اند. هلا، ای ابراهیم، تو نیز سر این داری. پای در نه و آلا دور شو. ابراهیم حیران و سرگردان آن سخن شد. گفت: گفتم: تو را چرا رها کردند؟ گفت: گفتند: ایشان پخته‌اند تو هنوز خامی. ساعتی جان کن تا تو نیز پخته شوی. چون پخته شدی تو نیز از پی درآیی. این بگفت و او نیز جان بداد.»^{۲۴}

خون ریز بود همیشه در کشور ما جان عود بود همیشه در مجمر ما
داری سر ما وگرنه دور از بر ما ما دوست کُشیم و تو نداری سر ما

دریای خون

دربارهٔ رابعه نقل است که در سفر دوم حج خود گفت:

«یا رَبِّ الْعِزَّةَ، نِقْطَةُ فِقْرِ مِیْ خِوَاهِم. نَدَا أَمَد: حَدِیْثُ فِقْرِ بَا تُو نَتَوَانُ كُفْتُ وَ لَكِنْ بَرَنْگَر. رابعه برنگریست، دریایی خون دید در هوا ایستاده، هاتقی آواز داد که این همه، آب دیدهٔ عاشقان ماست که به طلب وصال ما آمدند که همه در منزلگاه اول فرو شدند که نام و نشان ایشان در دو عالم از هیچ مقام برنیامد.»^{۲۵}

اخلاق حج‌گزار

حج‌گزارانی که اهل معرفت بودند و با شناخت، به این سفر الهی دست می‌زدند، دارای ویژگی‌هایی بودند که آن‌ها را از سایر افراد متمایز می‌کرد؛ از جمله:

پرهیز از غرور

عرفا بسیار مواظب بودند که در این سفر معنوی و الهی دچار غرور کاذب و ناخالصی نشوند و اگر احساس غرور می‌کردند، به نفس خود هشدار می‌دادند که از این‌گونه تصوّرات ناروا و خطورات باطل دوری گیرند:

«بِوَالْحَسَنِ مَزَیْنُ كُفْتُ: بِه بَادِیَه فَرُوشْدَم، بَی زَاد وَ رَا حَلَه، چُون بَه كِنَار حَوْضِی رَسِیْدَم، بَنَشَسْتَم وَ بَا خُود كُفْتَم: بَادِیَه بَرِیْدَم بَی زَاد وَ رَا حَلَه؛ یكی رَا دِیْدَم كَه بَانِگ بَر مَن زِد كَه: ای



حجّام، لا تحدّث نفسك بالباطيل، نگاه کردم کتّانی را دیدم، توبه کردم و به خدای بازگشتم.»^{۲۶}

آنان برای گریز از غرور، گاهی خودشکنی می‌کردند و کاری می‌کردند که مردم به آنان بدبین شوند و از گردشان پراکنده شوند؛ چنانکه ابراهیم ادهم خود را ناشناس جلوه داد و او را زندق خواند، مردم نیز در حالی که او را نمی‌شناختند. به وی سیلی زدند. عطار نیشابوری در تذکرة الاولیا، در شرح حال ابراهیم ادهم می‌گوید:

«نقل است که چهارده سال در قطع پادیه کرد که همه راه، در نماز و تضرّع بود تا به نزدیک مکه رسید، پیران حرم خبر یافتند، همه به استقبال او بیرون آمدند، او خویشتن در پیش قافله انداخت تا کسی او را نشناسد، خادمان از پیش برفتند، ابراهیم را بدیدند در پیش قافله می‌آمد، او را ندیده بودند، ندانستند، چون بدو رسیدند، گفتند: ابراهیم ادهم نزدیک رسیده است که مشایخ حرم به استقبال او بیرون آمده‌اند، ابراهیم گفت که چه می‌خواهید از آن زندق؟! ایشان در حالی سیلی در او بستند گفتند: مشایخ مکه به استقبال او می‌شوند تو او را زندق می‌گویی؟! گفت: من می‌گویم زندق اوست چون از او درگذشتند، ابراهیم روی به خود کرد و گفت: هان! می‌خواستی که مشایخ به استقبال تو آیند، باری سیلی چند بخوردی، الحمد لله که به کام خودت بدیدم. پس در مکه ساکن شد رفیقانش پدید آمدند و او از کسب دست خود خوردی، درودگری کردی.»^{۲۷}

بی‌اعتنایی به ستمگران

آنان به خاطر زهد و دوری از دنیا، به پادشاهان و ستمگران نیز بی‌اعتنا بودند و به آنان توجهی نداشتند. عطار نیشابوری در ذکر حال فضیل عیاض نقل می‌کند که هارون الرشید در سفر مکه شبی به وزیر خود فضل برمکی گفت: «مرا بر مردی بر که مرا به من بنماید» او ابتدا وی را به خانه سفیان بن عیینه برد. سفیان گفت: «مرا خبر بایست کرد تا خود بیامدمی» هارون گفت: «این آن مرد نیست که من می‌طلبم» فضل برمکی او را در پیش فضیل عیاض برد، هارون پس از مکالمات طولانی و شنیدن پند و اندرزهای وی گفت: «آوه، ای رجل هوا! این چه مردی است! ملک بر حقیقت فضیل است و صولت او عظیم است و حقارت دنیا در چشم او بسیار.»^{۲۸}

استفاده نکردن از خدمات رفاهی پادشاهان در حج

عرفا از خدمات عمومی و امکانات رفاهی پادشاهان جهت آسایش حجاج بیت‌الله‌الحرام نیز استفاده نمی‌کردند. دربارهٔ ابراهیم ادهم چنین آمده:

«نقل است که چندین حج پیاده بکرد، از چاه زمزم آب برنکشید. گفت زیرا که دلو و رسن آن از مال سلطان خریده بودند!»^{۲۹}

نقل است که (ابراهیم ادهم) چندین حج پیاده بکرد، از چاه زمزم آب برنکشید. گفت: زیرا که دلو و رسن آن از مال سلطان خریده بودند!

آنان حتی از میوه‌ای که زمین آن متعلق به لشکریان و اطرافیان سلاطین بود بهره نمی‌بردند. در بارهٔ ابراهیم ادهم آورده‌اند:

«گفت: از میوهٔ مکه چهل سال است تا نخورده‌ام و اگر نه، در حال نزع بودمی، خبر نکردمی و از بهر آن نخورد که لشکریان بعضی از آن زمین‌های مکه خریده بودند.»^{۳۰}

همراهی با خانواده

در گذشته، سفرهایی مانند جهاد و حج. چون پرخطر و طولانی بود، عرفا یا خانوادهٔ خود را همراه می‌بردند و یا اگر تنهایشان می‌گذاشتند به او پیشنهاد طلاق و رهایی می‌دادند تا در غیاب آن‌ها هر تصمیمی که می‌خواهند بگیرند و بدین وسیله حقتشان ضایع نشود. عطار در شرح حال فضیل عیاض آورده است:

«زن را گفت: ای زن، من قصد خانهٔ خدا دارم اگر خواهی تا پای تو گشاده کنم. زن گفت: من هرگز از تو جدا نیروم و هر جا که تو باشی با تو باشم. پس برفتند تا به مکه رسیدند، حق تعالی راه بر ایشان آسان گردانید و آنجا مجاور گشت.»^{۳۱}

دعا

دعا سخن عاشقانهٔ بنده با خداست. حرف دل آفریده با آفریدگار است. بیانی بی‌آداب و ترتیب و برآمده از دل تنگ و راز و نیاز صمیمانهٔ نیازمند با بی‌نیاز است و اگر این رابطهٔ



عاشقانه در کنار خانه یار و حریم دوست باشد دلپذیرتر است.

دعا در طواف

کعبه و هنگام طواف، مکان و زمانی مناسب جهت توبه و راز و نیاز اهل دل با پروردگار است. عرفا در این موقعیت برای حاجات مادی و معنوی خود دعا می‌کردند. ابو یعقوب نهرجوری گفت:

«مردی یک چشم را دیدم در طواف که می‌گفت: أَعُوذُ بِكَ مِنْكَ، پناه می‌جویم از توبه تو، گفتند: این چه دعاست؟! گفت: روزی نظری کردم به یکی که در نظرم خوش آمد، طپانچه از هوا درآمد و بر این یک چشم من زد که بدو نگرسته بودم. آوازی شنیدم که: نگرستی طپانچه‌ای اگر زیادت دیدی زیادت کردیمی و اگر نگری خوری.»^{۳۲}

حلقه در کعبه

حلقه در کعبه از مکان‌هایی است که مردم آن را می‌گرفتند و با خدای خود راز و نیاز می‌کردند. عطار نیشابوری در ذکر حال ابراهیم ادهم آورده است:

«نقل است که ابراهیم گفت: شب‌ها فرصت می‌جستم تا کعبه را خالی یابم از طواف و حاجتی خواهم، هیچ فرصت نمی‌یافتم، تا شبی بارانی عظیم می‌آمد، برفتم و فرصت را غنیمت شمردم تا چنان شد که کعبه ماند و من، طوافی کردم و دست در حلقه زدم و عصمت خواستم از گناه، ندایی شنیدم که عصمت می‌خواهی تو از گناه! همه خلق از من همین می‌خواهند، اگر همه را عصمت دهم دریا‌های غفّاری و غفوری و رحمانی و رحیمی من کجا شود؟! پس گفتم: اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِي ذُنُوبِي، ندایی شنودم که از همه جهان با ما سخن گویی و سخن خود گویی، آن به که سخن تو دیگران گویند.»^{۳۳}

نصیحت هنگام طواف

در اهمیت خیرخواهی برای بندگان خدا و پند و اندرز به آنان، همین بس که عرفا در حین طواف، از انجام آن کوتاهی نمی‌کردند و آن را مخالف شأن طواف نمی‌دانستند. تذکرة الأولیا در ذکر حال ابراهیم ادهم آورده است:

«احمد خضرویه گفت: ابراهیم (ادهم) مردی را در طواف گفت: درجه صالحان نیابی تا از شش عقبه نگذری؛ یکی آن‌که در نعمت بر خود ببندی و در محنت بر خود بگشایی و در عزّ بربندی و در ذلّ بگشایی و در خواب بربندی و در بیداری بگشایی و در توانگری ببندی و در درویشی بگشایی و در امل ببندی و در اجل و در آراسته بودن و در ساختگی کردن مرگ بگشایی.»^{۳۴}

ختم قرآن در طواف

ختم قرآن در طواف، از کارهایی بوده که عرفا انجام می‌دادند. عطار در شرح حال ابوبکر کتانی آورده است:

«او را چراغ حرم گفتند و در مکه مجاور بود تا وقت وفات و اول شب تا آخر نماز کردی و قرآن ختم کردی و در طواف دوازده‌هزار ختم قرآن کرده بود.»^{۳۵}

دعا در حجر الأسود

حجر الأسود رکنی است که حاجی وقتی به آن می‌رسد مستحب است آن را ببوسد یا استلام کند و اگر نتواند، به آن اشاره کند و بگوید: «أَمَاتِي أَدَيْتُهَا وَ مِيثَاقِي تَعَاهَدْتُهُ لِتَشْهَدَ لِي بِالْمُؤَافَاةِ»؛ «امانتم را ادا کردم و پیمانم را بستم تا شاهد بر وفای به پیمانم باشی.» یکی از عرفا هنگام طواف هر بار که به آن می‌رسید دعا می‌کرد:

«نقل است که گفت: شبی طواف گاه خالی یافتم، طواف می‌کردم و هر بار که به حجرالأسود می‌رسیدم، دعا می‌کردم و می‌گفتم: اللَّهُمَّ ارْزُقْنِي حَالاً وَ صِفَةً لَا أَتَغَيَّرُ مِنْهُ؛ بار خدایا! مرا حالی و صفتی روزی کن که از آن نگردم! یک روز از میان کعبه آوازی شنیدم که یا ابوالحسین، می‌خواهی که با ما برابری کنی؟! ماییم که از صفت خود برنگردیم، اما بندگان گردان گردان داریم تا ربوبیت از عبودیت پیدا گردد. ماییم که بر یک صفتیم، صفت آدمی گردان است.»^{۳۶}

دعا در ملتزم

ملتزم از مکان‌هایی است که اهل معرفت در آنجا به دعا و تضرع و زاری می‌پرداختند و حاجات خود را از خدا طلب می‌کردند. عطار در ذکر حال ابو یعقوب نهرجوری آورده است:



«نقل است که یکی او را گفت: در دل خود سختی می‌یابم و با فلان کس مشورت کردم مرا روزه فرمود، چنان کردم، زایل نشد و با فلان گفتم، سفر فرمود، کردم زایل نشد. او گفت: ایشان خطا کردند طریق تو آن است که در آن ساعت که خلق بخصبند به ملتزم روی و تضرع و زاری کنی و بگویی خداوند! در کار خود متحیرم، مرا دست‌گیر، آن مرد گفت: چنان کردم زایل شد.»^{۳۷}

دعا در عرفات

عرفات سرزمینی است که حجاج در حج واجب، از ظهر روز نهم ذی حجه تا غروب همان روز، در آنجا وقوف می‌کنند و به مناجات و راز و نیاز عاشقانه با محبوب می‌پردازند. آنان این نیم روز روحانی و معنوی را با تضرع و زاری، خاشعانه به بارگاه احدیت و درخواست آمرزش و مغفرت از او با شناخت و معرفت سپری می‌کنند و هنگام غروب آفتاب سیل آسا به سوی مشعر می‌روند. عطار در شرح حال فضیل عیاض آورده است:

«نقل است که یک روز به عرفات ایستاده بود، آن همه خلق می‌گریستند با چندان تضرع و زاری و گریستن و خواهش کردن. گفت: ای سبحان‌الله، اگر چندین مردم به یک بار به نزدیک مردی شوند و از وی یک دانگ سیم خواهند، چه گویند؟ آن همه مردم را نوید کند؟ آن مرد گفت: نه، گفت: بر خداوند تعالی آمرزش همه آسان‌تر است از آن‌که بر آن مرد دانگی سیم که بدهد، که او اکرم الأکرمن است. امید آن است که همه را آمرزیده گرداند. در عرفات شبانگاه از او پرسیدند که حال این مردمان چون می‌بینی؟ گفت: همه آمرزیده‌اند. اگر من در میان ایشان نه امی. گفتند: چون است که ما هیچ ترسنده نمی‌بینم؟ گفت: اگر شما ترسنده بودی ترسگاران از شما پوشیده نبودندی که ترسنده را نبیند مگر ترسنده و ماتم زده ماتم زدگان را تواند دید. گفتند: مرد در کدام وقت در دوستی حق به غایت رسد؟ گفت: چون منع و عطا هر دو بر او یکسان شوند به غایت محبت رسیده است.»^{۳۸}

منصور حلاج نیز از کسانی است که در صحرای عرفات سر بر تلّ ریگ نهاد و با ندای «یا دَلِیلَ الْمُتَحَیِّرِینَ» به مناجات با پروردگار عزیز و پاک پرداخت. عطار دربارهٔ او آورده است:

«پس در عرفات گفت: یا دَلِیلَ الْمُتَحَیِّرِینَ و چون دید که هر کس دعا کردند، او نیز سر بر

تَلْ رِیْگِ نِهَادِ وَ نِظَارِهِ مِی‌کُرد، چوَن هَمِه بَازگِشْتَنْد، نَفْسِی بَزْدگِفت: پادشاه‌ها! عزیزا! پاکت دانم، پاکت گویم از همه تَسْبِیحِ مَسْبُحَانِ وَ از همه تَهْلِیلِ مَهْلَلَانِ وَ از همه پندارِ صَاحِبِ پنداران. الهی تو می‌دانی که عاجزم از مواضع شکر، تو به جای من شکر کن خود را، که شکر آن است و بس.»^{۳۹}

دعا در مسجد خیف

مسجد خیف در سرزمین منا است و منا مکانی است که حجاج سه روز در آنجا به سر می‌برند. در روز عید قربان به رمی جمره عقبه، قربانی و سر تراشی می‌پردازند و در روزهای یازدهم و دوازدهم ذی حجه در آنجا به شیطان‌های سه‌گانه سنگ می‌زنند و شب‌ها را بیتوته می‌کنند. بسیاری از حجاج، بیتوته و عبادات خود را در آن مسجد انجام می‌دهند.

عطار نیشابوری در تذکرة الأولیا در ذکر حال حسن بصری، داستان کسی را نقل می‌کند که در اثر گناهی، قرآن را فراموش کرد و سپس به مسجد خیف راهنمایی شد و در آنجا پیری در حق او دعا کرد و قرآن بر او گشاده شد:

«نقل است که ابو عمرو، امام القراء، قرآن تعلیم کردی، ناگاه کودکی صاحب جمال بیامد که قرآن آموزد. ابو عمرو به نظر خیانت در وی نگریست! قرآن تمام، از ألف الحمد تا سین من الجنة والناس فراموش کرد. آتشی در وی افتاد و بی‌قرار شد و به نزدیک حسن بصری رفت و حال باز گفت و زار بگریست. گفت: ای خواجه، چنین کار پیش آمد و همه قرآن فراموش کردم. حسن از آن کار اندوهگن شد و گفت: اکنون وقت حج است، برو و حج بگزار، چون فارغ شوی به مسجد خیف رو که پیری بینی در محراب نشسته، وقت بر وی تباه مکن، بگذار تا خالی شود، پس با او بگوی تا دعا کند. بو عمرو همچنان کرد و در گوشه مسجد بنشست، پیری با هیبت دید خلقی به گرد او نشسته... ابو عمرو گفت: من پیش او رفتم و سلام کردم. گفتم: الله، الله، مرا فریاد رس و حال باز گفتم. پیر غمناک شد و به دنبال چشم در آسمان نگاه کرد، هنوز سر در پیش نیاورده بود که قرآن بر من گشاده شد. بو عمرو گفت: من از شادی در پایش افتادم.»^{۴۰}



دعا بر کوه ابو قیس

کوه ابو قیس روبه‌روی کعبه و نزدیک کوه صفا قرار دارد و از کوه‌های دیگر مکه مشهورتر است و حوادث فراوانی از زمان آفرینش زمین تا صدر اسلام و پس از آن به خود دیده است.^{۴۱}

در گذشته بر روی این کوه مسجدی به نام مسجد «شق القمر» یا «بلال» وجود داشته که هم اکنون تخریب و به جای آن کاخ پادشاهی ساخته‌اند.

عطار نیشابوری، در تذکرة الاولیا، حکایت جالبی از فضیل عیاض نقل کرده که وی هنگام مرگ به همسر خود وصیت کرد تا به آنجا رود و در حق دختران خود دعا کند و او چنین کرد و دعایش مستجاب شد. ضمناً از این حکایت دانسته می‌شود که کوه ابو قیس در صدر اسلام نیز محل مناجات و گریه و راز و نیاز با پروردگار بوده است:

«نقل است که فضیل عیاض چون اجلش نزدیک آمد، دو دختر داشت؛ عیال را وصیت کرد که چون من بمیرم، این دختران را بگیر و بر کوه بو قیس بر رو و روی سوی آسمان کن و بگوی که خداوندا! فضیل مرا وصیتی کرد و گفت تا من زنده بودم این زینهاریان را به طاعت خویش می‌داشتم، چون مرا به زندان گور محبوس گردانیدی، زینهاریان را باز دادم، چون فضیل را دفن کردند، عیالش همچنان کرد که او گفته بود. بر سر کوه شد و دخترکان را آنجا برد و مناجات کرد و بسی بگریست و نوحه آغاز کرد. همان ساعت امیر یمن با دو پسر خود آنجا بگذشت، ایشان را دید با گریستن و زاری، گفت: شما از کجائید؟ آن زن حال بر گفت. امیر گفت: این دختران را به این پسران خویش دادم هر یکی را ده هزار دینار کاوین کردم تو بدین بسنده کردی؟ گفت: کردم، در حال عماریها و فرش‌ها و دیباها بساخت و ایشان را به یمن برد؛ مَنْ كَانَ لِلَّهِ جَبَلُ الرَّحْمَةِ»^{۴۲}

جبل الرحمة

جبل الرحمة یا کوه رحمت، که در سرزمین عرفات واقع شده، خواسته یکی از عرفا با امدادی آسمانی، که به آن «کرامت» گویند، به اجابت رسیده است. تذکرة الأولیا در شرح حال ابو القاسم نصر آبادی آورده است:

«نقل است که یک بار بر جبل الرحمه تب گرفت، گرمای سخت بود؛ چنانکه گرمای حجاز بود. دوستی از دوستان که در عجم او را خدمت کرده بود به‌بالین شیخ آمد، او را دید در آن گرما گرفتار آمده و تبی سخت گرفته، گفت: شیخا! هیچ حاجت داری؟ گفت: شربت آب سردم می‌باید. مرد این سخن بشنود، حیران بماند، دانست که در گرمای حجاز این یافت نخواهد شد. از آنجا بازگشت و در اندیشه بود، انایی در دست داشت، چون بر راه برفت میغی بر آمد، در حال ژاله، باریدن گرفت، مرد دانست که این کرامت شیخ است، آن ژاله در پیش مرد جمع می‌شد و مرد در اثناء می‌کرد تا پر شد، به نزدیک شیخ آمد، گفت: از کجا آوردی در چنین گرمایی؟ مرد واقعه برگفت، شیخ از آن سخن در نفس خویش تفاوتی یافت که این کرامت است. گفت: ای نفس، چنانکه هستی، هستی، آب سردت می‌باید با آتش گرم نسازی. پس مرد را گفت: مقصود تو حاصل شد، برگرد و آب را ببر که من از آن آب نخواهم خورد، مرد آن آب را ببرد.»^{۴۳}

نگرانی‌های حج‌گزار

یکی از نگرانی‌ها و تشویش‌های عمده عارفان در این سفر معنوی این بوده است که مبادا حج در آنان تحوّل ایجاد نکند و آنان را از آلودگی نرهند و تنها دستاورد این سفر معنوی به هدر دادن مال و رنج سفر باشد. درباره‌ی فضیلت عیاض نقل است که گفت:

«بسا مردا که به مَبْرَز^{۴۴} رود و پاک بیرون آید و بسا مردا که در کعبه رود و پلید بیرون آید.»^{۴۵}

(جوانی) گفت: من ترسا بودم، خواستم نا بدنبیس، خود را در کعبه اندازم تا جمال کعبه را ببسم. هانفی آواز داد: ندخل بیت الحبيب و فی قلبك معادات الحبيب؟! روا داری که در خانه دوست آبی و دل بر از دشمنی دوست؟!

دغدغه‌ی دیگر آنان این بوده که مبادا هنوز این لیاقت را پیدا نکرده باشند که در حریم دوست پانهند و چگونه کسی که در دل با دوست دشمنی می‌کند، می‌تواند وارد خانه او شود؟ از عبدالله مبارک نقل است که گفت:

«در مکه جوانی دیدم صاحب جمال، که قصد کرد که در کعبه رود، ناگاه بی‌هوش شد و



بیفتاد. پیش او رفتم، جوان شهادت آورد. گفتم: ای جوان، تو را چه حال افتاد؟ گفت: من ترسا بودم، خواستم تا به تلبیس، خود را در کعبه اندازم تا جمال کعبه را بینم. هاتفی آواز داد: تَدْخُلُ بَيْتَ الْحَبِيبِ وَ فِي قَلْبِكَ مُعَاذَاتِ الْحَبِيبِ؟!؛ روا داری که در خانه دوست آبی و دل پر از دشمنی دوست؟!^{۴۶}

یکی از نگرانی‌های بانوان زائر در گذشته، همیشه این بوده که مبدا این سفر پر مشقت و طاقت فرسا را طی کنند اما زمانی که به مکه می‌رسند به خاطر عذر زنانه، نتوانند وارد مسجد الحرام شوند و خانه خدا را طواف کنند؛ چنان‌که رابعه با این مشکل روبه‌رو شد و او آن را بر بی‌لیاقتی خود حمل کرد و آن را هشدار از جانب پروردگار دانست که هنوز به دولت عاشقان خدا و مقام وصال نرسیده و در مقام اول فرو مانده است:

«رابعه گفت: یا رَبِّ الْعِزَّة، یکی از دولت ایشان (عاشقان خدا) به من نمای در وقت عذر زنانش پدید آمد، هاتفی آواز داد که مقام اول ایشان است که هفت سال به پهلو می‌روند تا در راه ما کلوخی را زیارت کنند، چون نزدیک آن کلوخ رسند، هم به علت ایشان راه به کلیت بر ایشان فرو بندند. رابعه تافته شد، گفت: خداوندا! مرا در خانه خود می‌نگذاری و نه در خانه خویشم می‌گذاری یا مرا در خانه خویش بگذار یا در مکه به خانه خودم آر، سر به خانه فرو نمی‌آوردم تو را می‌خواستم، اکنون شایستگی خانه تو ندارم! این بگفت و بازگشت.»^{۴۷}

عرفا تا پایان اعمال در اضطراب به سر می‌بردند که آیا حج آنان پذیرفته شده یا نه. عطار در شرح حال رابعه می‌گوید:

«رفت و حج بگزارد و زار بگریست. گفت: ای بار خدای، تو هم بر حج وعده نیکو داده‌ای و هم بر مصیبت، اکنون اگر حج پذیرفته‌ای ثواب حجم کو، اگر نپذیرفته‌ای، این بزرگ مصیبتی است، ثواب مصیبتم کو.»^{۴۸}

لیبک عارفانه در میقات

«میقات» مکانی است که مناسک حج و عمره از آنجا آغاز می‌شود. حاجی در آنجا لباس سفید احرام می‌پوشد. نیت می‌کند و لیبک می‌گوید و با گفتن لیبک محرم می‌شود. او با

لباس سفید احرام به حضور دوست می‌رسد و وارد حرم امن یار می‌شود. اهل دل و اهل معرفت از میقات به سادگی نمی‌گذرند. سرسری و با شتاب لبیک نمی‌گویند، بلکه زمان پیش از لبیک را طولانی می‌کنند. حضور قلب پیدا می‌کنند. به اندیشه فرو می‌روند که از کجا آمده‌اند و به کجا می‌روند؟ چگونه جسارت بورزند و بگویند: «لَبَّيْكَ اللَّهُمَّ لَبَّيْكَ...»؛ دعوت تو را اجابت کردم، خدایا! فرمان تو را پذیرفتم، اضطراب سراسر وجودم را فرا می‌گیرد، ترس و هراس از چشم‌ها نمایان است، ضربان قلب تندتر می‌زند، دانه‌های اشک از گونه‌ها به زمین می‌ریزد، دست‌ها می‌لرزد، زبان به لکنت می‌افتد، صدا می‌شکند، بغض‌ها در گلو فرو می‌رود. آیا لبیک مرا جوابی هست؟ آیا اجازه حضور و اذن دخول می‌دهند؟ یا می‌گویند «لَا لَبَّيْكَ وَلَا سَعْدِيكَ» تو سزاوار پاسخ نیستی و شایستگی یاری نداری. تو در برون چه کردی که درون خانه آیی؟ تو اشتباه آمده‌ای. نابه‌هنگام آمده‌ای. تو هنوز خامی و پخته نشده‌ای. تو هنوز ناقصی و کامل نشده‌ای تا اهلیت و قابلیت حضور بیابی.

سفیان بن عیینه حالت لبیک امام سجاد را اینگونه وصف می‌کند:

«زمانی که حضرت سجاد احرام بست و بر شترش نشست، رنگش زرد شد و بدنش به لرزه افتاد و نتوانست لبیک بگوید، به او گفتند چرا لبیک نمی‌گویی؟ فرمود: می‌ترسم پروردگار در جوابم بگوید: لَا لَبَّيْكَ وَلَا سَعْدِيكَ؛ تو سزاوار پاسخ نیستی و قابلیت یاری نداری. آنگاه پس از گفتن لبیک غش کرد و از شتر به زمین افتاد و پیوسته این حالت بر او عارض می‌شد تا آن که حج را به پایان برد.»^{۴۹}

عطار در تذکرة الاولیا لبیک مالک دینار را چنین وصف می‌کند:

«جعفر سلیمان گفت: با مالک به مکه بودم، چون لَبَّيْكَ اللَّهُمَّ لبیک... گفتن گرفت، بیفتاد و هوش از وی برفت. با خود آمد، گفتم: سبب افتادن چه بود؟ گفت: چون لبیک گفتم، ترسیدم که نباید که جواب آید که لَا لَبَّيْكَ اللَّهُ لَا لَبَّيْكَ.»^{۵۰}

کسی که به این درجه از معرفت برسد و از خوف لَا لَبَّيْكَ، توان و جرأت لبیک گفتن را نداشته باشد، بالاتر از او کسی نیست. عطار در ذکر حال فضیل عیاض آورده است:

«گفتند چه گویی در کسی که خواهد که لبیک گوید و زهره ندارد گفتن، از بیم آن که نباید



که گویند لَا لَيْتِيكَ، گفت: امید چنان می‌دارم که در آن موقف، هر که خود را چنین بیند، هیچ لیبک گوی و رای او نبود.»^{۵۱}

مال شبهه‌ناک

مصرف مال شبهه‌ناک در حج، از عواملی است که خداوند حج زائر را نمی‌پذیرد و در جواب لیبک او لَا لَيْتِيكَ می‌گوید.^{۵۲}
در باره ابو سلیمان دارایی آورده‌اند که:

«احمد حواری گفت: ابو سلیمان! در وقت احرام لیبک نگفتی. گفت: حق تعالی به موسی عليه السلام وحی کرد که ظالمان امت خود را بگوی تا مرا یاد نکنند که هر که ظالم بود و مرا یاد کند، من او را به لعنت یاد کنم. پس گفت: شنیده‌ام که هر که نفقه حج از مال شبهت کند، آنگاه گوید: لیبک، او را گویند: لَا لَيْتِيكَ وَلَا سَعْدِيكَ حَتَّى تَرُدَّ مَا فِي يَدِيكَ.»^{۵۳}

مصرف مال حلال نزد عرفا مقیاس مردی است. ابراهیم ادهم گفت:

«هیچ کس در نیافت پایگاه مردان به نماز و روزه و غزو و حج، مگر بدان که بدانست که در حلق خویش چه در می‌آرد.»^{۵۴}

آنچه بر حج اولویت دارد

در بخش‌های گذشته دیدیم که حج نزد عارفان از چه جایگاه ویژه و اهمیت خاصی برخوردار است، با این حال، گاهی وضعیتی پیش می‌آید که حج در درجه دوم اهمیت قرار می‌گیرد.

رسیدگی به مستمندان و قرض داران

در نزد عرفا، یکی از اعمالی که بر حج ترجیح دارد رسیدگی به حال بی‌نویان و قرض داران است. عطار در ذکر حال بشر حافی این چنین می‌گوید:

«نقل است که یکی با بشر مشاورت کرد که دو هزار درم دارم حلال، می‌خواهم که به حج شوم. گفت: تو به تماشا می‌روی، اگر برای رضای خدای می‌روی برو وام کسی بگزار یا

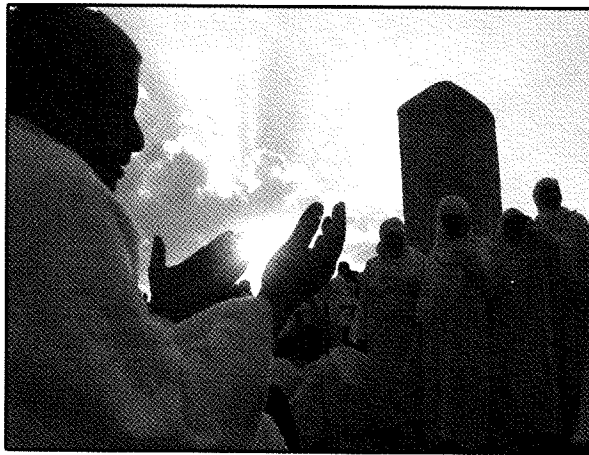
بده به یتیم و یا به مردی مُقَلّ حال که آن راحت که به دل مسلمانی رسد، از صد حج اسلام پسندیده‌تر، گفت: رغبت حج بیشتر می‌بینم، گفت از آن‌که این مال‌ها نه از وجه نیکو به دست آورده‌ای، تا به ناوجوه خرج نکنی قرار نگیری.»^{۵۵}

وی همچنین در شرح حال بایزید بسطامی می‌گوید:

«نقل است که گفت: مردی در راه پیشم آمد، گفت: کجا می‌روی؟ گفتم: به حج، گفت: چه داری؟ گفتم: دویست درم، گفت: بیا به من ده که صاحب عیالم و هفت بار گرد من در گرد، که حج تو این است. گفت: چنان کردم و بازگشتم.»^{۵۶}

درباره ابراهیم ادهم نیز آورده است:

«یک روز پسر خود را دید که یک دینار زر می‌سخت تا به کسی دهد، آن شوخ که در نقش درست زر بود باک می‌کرد. گفت: یا پسر، این تو را از ده حج و ده عمره فاضل تر.»^{۵۷}



در تذکرة الاولیا، خوابی عجیب و عبرت‌آور از عبدالله مبارک نقل شده که حج غیر مقبول ششصد هزار حاجی به واسطه کار خیر علی بن موفّق، که به خانواده مستمندی رسیدگی کرده بود، پذیرفته شده است.

«نقل است که عبدالله (مبارک) در حرم بود، یک سال از حج فارغ شده بود، ساعتی در خواب شد، به خواب دید که دو فرشته از آسمان فرود آمدند؛ یکی از دیگری برسید که



امسال چند خلق آمده‌اند؟ یکی گفت: ششصد هزار، گفت: حج چند کس قبول کردند؟ گفت: از آن هیچ کس قبول نکردند. عبدالله گفت: چون این بشنیدم، اضطرابی در من پدید آمد. گفتم: این همه خلائق که از اطراف و اکناف جهان با چندین رنج و تعب مِنْ كُلِّ فَجِّ عَمِيقٍ، از راه‌های دور آمده و بیابان‌ها قطع کرده، این همه ضایع گردد، پس آن فرشته گفت: در دمشق کفشگری نام او علی بن موقِّق است. او به حج نیامده است اما حج او (را) قبول است و همه را بدو بخشیدند و این جمله در کار او کردند. چون این بشنیدم، از خواب درآمدم و گفتم: به دمشق باید شد و آن شخص را زیارت باید کرد. پس به دمشق شدم و خانه آن شخص را طلب کردم و آواز دادم. شخصی بیرون آمد، گفتم: نام تو چیست؟ گفت: علی بن موقِّق. گفتم: مرا با تو سخنی است. گفت: بگوی. گفتم: تو چه کار کنی؟ گفت: پاره دوزی می‌کنم. پس آن واقعه با او بگفتم. گفت: نام تو چیست؟ گفتم: عبدالله مبارک. نعره‌ای بزد و بیفتاد و از هوش بشد. چون به هوش آمد، گفتم: مرا از کار خود خبر ده. گفت: سی سال بود تا مرا آرزوی حج بود و از پاره دوزی سیصد و پنجاه درم جمع کردم. امسال قصد حج کردم تا بروم، روزی سرپوشیده‌ای که در خانه است، حامله بود، مگر از همسایه بوی طعامی می‌آمد، مرا گفت: برو و پاره‌ای بیار از آن طعام. من رفتم به در خانه آن همسایه، آن حال خبر دادم، همسایه گریستن گرفت و گفت: بدان که سه شبانه روز بود که اطفال من هیچ نخورده بودند. امروز خری مرده دیدم، بار از وی جدا کردم و طعام ساختم، بر شما حلال نباشد. چون این بشنیدم، آتش در جان من افتاد، آن سیصد و پنجاه درم برداشتم و بدو دادم، گفتم: نفقه اطفال کن که حج ما این است.^{۵۸}

عبدالله گفت: صَدَقَ الْمَلِكُ فِي الرَّؤْيَا وَ صَدَقَ الْمَلِكُ فِي الْحُكْمِ وَ الْقَضَا.^{۵۹}

رعایت حق مادر

رعایت حق مادر و جلب رضایت او، از مواردی است که بر حج اولویت دارد. دربارهٔ بو عثمان حیری نقل است:

«یکی از فرغانه عزم حج کرد. گذر بر نیشابور کرد و به خدمت بو عثمان شد. سلام کرد و جواب نداد. فرغانی با خود گفت: مسلمانی مسلمانی را سلام کند جواب ندهد! بو عثمان گفت که حج چنین کنند؟! که مادر را در بیماری بگذارند و بی رضای او بروند؟! گفت: بازگشتم و تا مادر زنده بود توقّف کردم بعد از آن عزم حج کردم.»^{۶۰}

عطار، در ذکر حال ابو حازم مکی نیز آورده است:

«بزرگی گفته است از مشایخ، که به نزدیک بو حازم درآمدم، وی را یافتم خفته، زمانی صبر کردم تا بیدار شد، گفتم: در این ساعت پیغامبر را به خواب دیدم صلی الله علیه وسلم که مرا به تو پیغام داد و گفت: حقّ مادر نگاه داشتن تو را بسی بهتر از حج کردن. باز گرد و رضای او طلب کن. من از آنجا بازگشتم و به مکه رفتم، رحمة الله علیه.»^{۶۱}

همچنین عطار، درباره ابو محمد مرتعش آورده است:

«نقل است که گفتم: سیزده حج کردم به توکل، چون نگه کردم همه بر هوای نفس بود. گفتند: چون دانستی؟ گفتم: از آن که مادرم گفتم: سبویی آب آر، بر من گران آمد، دانستم که آن حج بر شره شهوت بود و هوای نفس.»^{۶۲}

عطار درباره ابوبکر کتانی هم اینگونه آورده است:

«در ابتدا دستوری از مادر خواست که به حج رود، گفتم: چون در بادیه شدم، حالتی در من پدید آمد که موجب غسل بود، با خود گفتم: مگر به شرط نیامده‌ام؟! باز گشتم، چون به در خانه رسیدم، مادر در پس در نشسته بود به انتظار، من گفتم: ای مادر، نه اجازت داده بودی؟ گفتم: بلی اما خانه را بی تو نمی توانستم دید، تا تو رفته‌ای اینجا نشسته‌ام و نیت کرده بودم تا باز نیایی برنخیزم. پس چون مادر وفات کرد، روی در بادیه نهادم.»^{۶۳}

دیدار مؤمن

دیدار مؤمن و رعایت حق او، مورد دیگری است که نزد عرفا از حج مستحبی برتر است.

عطار در شرح حال شیخ ابو الحسن خرقانی نقل کرده است که گفت:

«اگر مؤمن را زیارت کنی، باید که ثواب آن به صد حج پذیرفته ندهی، که زیارت مؤمن را ثواب بیشتر است از صد هزار دینار که به درویشان دهی، چون زیارت مؤمن کنی به اعتقاد گیری که خدای تعالی بر شما رحمت کرده است.»^{۶۴}

و اصولاً نزد عرفا «بنده خدا بودن» مقامی است که با هیچ چیز برابری نمی‌کند. در ذکر

حال ابوالقاسم نصر آبادی آمده است که:



«یک روز در حرم باد می‌جست و صبح در برابر کعبه نشسته بود، که جمله استار کعبه از آن باد در رقص آمده بود، شیخ را از آن حال وجد پیدا شد. از جای برجست و گفت: ای رعنا عروس سرافراز، که در میان نشسته‌ای و خود را چون عروسی جلوه می‌دهی و چندین هزار خلق در زیر خار مغیلان به تشنگی و گرسنگی در اشتیاق جمال تو جان داده، این جلوه چیست؟! که اگر تو را یک بار بینی گفت، مرا هفتاد بار عبّدی گفت.»^{۶۵}

مبارزه با هوای نفس

مبارزه با هوای نفس نزد عرفا از حج بالاتر است. عطار، در ذکر حال محمدبن فضل بلخی آورده است که گفت:

«عجب دارم از آن‌که به هوای خود به خانه او رود و زیارت کند، چرا قدم بر هوای خود ننهد تا بدو رسد و به او دیدار کند؟!»^{۶۶}

حاجیان، به قالب، کرد کعبه طواف کنند، بقا خواهند و
اهل محبت به قلوب گردند کرد عرش، و لنا خواهند

آه کشیدن از فراق حج

آه کشیدن و سوختن از فراق حج و آرزوی وصال کعبه نزد عرفا، از حج بالاتر است. درباره سفیان ثوری نقل است که:

«جوانی را حج فوت شده بود، آهی کرد! سفیان گفت: چهل حج کرده‌ام به تو دادم تو این آه به من دادی؟ گفت: دادم. آن شب به خواب دید که او را گفتند: سودی کردی که اگر به همه اهل عرفات قسمت کنی توانگر شونی.»^{۶۷}

و درباره عبدالله مبارک نقل است که:

«روزی در دهه ذی‌حجه به صحرا شد و از آرزوی حج می‌سوخت و گفت: اگر آن‌جا نیم باری بر فوت این حسرتی بخورم و اعمال ایشان به جای آرم که هرکه متابعت ایشان کند در آن اعمال که موی باز نکند و ناخن نچیند او را از ثواب حاجیان نصیب بود.»^{۶۸}

باطن اعمال

دیدگاه عارفان نسبت به آموزه‌های دینی، با دیگران تفاوت کلی دارد. آنان ظاهر اعمال را پوست و باطن آن را مغز می‌دانند و همیشه در پی مغز و لب آنند و از بیرون به درون می‌نگرند؛ مثلاً در باره نماز:

«یکی از مشایخ، حاتم (اصم) را پرسید که نماز چگونه کنی؟ گفت: چون وقت درآید وضوی ظاهر کنم و وضوی باطن کنم، گفت: ظاهر را به آب پاک کنم و باطن را به توبه و آنگاه به مسجد درآیم و مسجد حرام را مشاهده کنم و مقام ابراهیم را در میان دو ابروی خود بنهم و بهشت را بر راست خود و دوزخ بر چپ خود و صراط زیر قدم خود دارم و ملک‌الموت را پس پشت خود انگارم و دل را به خدای سپارم، آنگاه تکبیر بگویم با تعظیم و قیامی به حرمت و قرائتی با هیبت و سجودی با تضرع و رکوعی با تواضع و جلوسی به حلم و سلامی به شکر بگویم، نماز من این چنین بود.»^{۶۹}

باطن حج

آنان در باره حج نیز بر این باورند که حج، ظاهری دارد و باطنی، ظاهر و پوست آن زیارت خانه است و باطن و مغز آن دیدن خدای خانه، جسم بر گرد کعبه که در مسجدالحرام است می‌گردد و دل، خدای رحمان را که بر عرش است طواف می‌کند. بایزید بسطامی گفت:

«حاجیان به قالب گرد کعبه طواف کنند بقا خواهند و اهل محبت به قلوب گردند گرد عرش و لقا خواهند.»^{۷۰}

به عبارت دیگر، هر که جمال کعبه می‌خواهد با جسم به سوی آن می‌رود و هر که قرب خدا را می‌خواهد با روح به سوی پروردگار می‌رود. درباره عمرو بن عثمان مکی نقل است که:

«از حرم به عراق نامه‌ای نوشت؛ به جنید و جریری و شبلی که: بدانید شما که عزیزان و پیران عراقید، هر که را زمین حجاز و جمال کعبه باید، گویند: ﴿لَمْ تَكُونُوا بِالغَيْهِ إِلَّا بِشِقِّ الْأَنْفُسِ...﴾ و هر که را بساط قرب و درگاه عزت باید، گویند: ﴿لَمْ تَكُونُوا بِالغَيْهِ إِلَّا بِشِقِّ الْأَنْفُسِ﴾.»^{۷۱}



به سخن دیگر، اگر خداوند توانگران را به جهت استطاعت مالی به سوی خانه خود خوانده است، فقرا را به سوی خود دعوت کرده است. دربارهٔ عبدالله مبارک نقل است که:

«یک بار در بادیه می‌رفت و بر اشتری نشسته بود و به درویشی رسید و گفت: ای درویش، ما توانگرانیم، ما را خوانده‌اند، شما کجا می‌روید که طُفیلید. درویش گفت: می‌زبان چون کریم بود، طفیلی را بهتر دارد. اگر شما را به خانهٔ خویش خواند ما را به خود خواند. عبدالله گفت: از ما توانگران وام خواست. درویش گفت: اگر از شما وام خواست برای ما خواست. عبدالله شرم زده شد و گفت: راست می‌گوی.»^{۷۲}

عرفا ربّ الیبت را می‌طلبند نه بیت را. دربارهٔ رابعه نقل است که:

«وقتی دیگر به مکه می‌رفت، در میان راه کعبه را دید که به استقبال او آمد، رابعه گفت: مرا ربّ الیبت می‌باید، بیت چه کنم؟! استقبال مرا از من تقرّب الّی شبراً تقرّبْتُ الّیه ذراعاً می‌باید، کعبه را چه بینم؟! مرا استطاعت کعبه نیست، به جمال کعبه چه شادی نمایم؟»^{۷۳}

نزد عرفا، «در حق گم شدن»، مهم‌تر از «خانه دیدن» است. در ذکر حال بایزید بسطامی آمده است که:

«شیخ گفت: اول بار که به خانه رفتم، خانه دیدم، دوم بار که به خانه رفتم خداوند خانه دیدم، سوم بار نه خانه دیدم و نه خداوند خانه؛ یعنی در حق گم شدم که هیچ نمی‌دانستم که اگر می‌دیدم حق می‌دیدم.»^{۷۴}

عرفا می‌گویند هرکس برای خود قبله‌ای دارد و قبلهٔ جوانمردان و اهل دل خداست. از ابوالحسن خرقانی نقل است که گفت:

«قبله پنج است؛ کعبه است که قبلهٔ مؤمنان است و دیگر بیت المقدس که قبلهٔ پیغامبران و ائمان گذشته بوده است و بیت المعمور به آسمان که آنجا مجمع ملائکه است و چهارم عرش که قبلهٔ دعا است و جوانمردان را قبله خداست؛ «...فَأَيْنَمَا تَوَلَّوْا فَثَمَّ وَجْهُ اللَّهِ...»^{۷۵} ۷۶.

مطالب فوق در متن زیر نیز تأکید شده است:

«ابوالحسن خرقانی گفت: از خلقان بعض به کعبه طواف کنند و بعض به آسمان بیت‌المعمور و بعض به گرد عرش و جوانمردان در یگانگی او طواف کنند.»^{۷۷}

عرفا با استناد به آیه: «...فَأَيُّمَّا تُولُؤُوا فَتَمَّ وَجْهُ اللَّهِ...»؛ همه جا را سرای دوست می‌دانند و هیچ کجا را از محبوب و معبود خالی نمی‌بینند.

پی‌نوشت‌ها

۱. تذکرة الاولیاء، در شرح حال امام جعفر صادق علیه السلام، باب اول، صص ۹ و ۱۰
۲. تذکرة الاولیاء، در شرح حال امام محمد باقر علیه السلام، باب ۹۷، صص ۳۳۹ و ۳۴۰
۳. در روایت آمده که امام باقر علیه السلام فرمود: «إِبْدَعُوا بِمَكَّةَ وَ اِخْتِمُوا بِنَا» لذا تبع زیارت کعبه دانستن کاری درست و موجب کمال حج است که فرمودند: «مِنْ تَمَامِ الْحَجِّ لِقَاءُ الْإِمَامِ».
۴. تذکرة الاولیاء، در شرح حال بایزید بسطامی، باب ۱۴، ص ۱۳۶
۵. تذکرة الاولیاء، در شرح حال ابراهیم ادهم، باب ۱۱، ص ۹۰
۶. تذکرة الاولیاء، در شرح حال عتبه بن الغلام، باب ۸، ص ۶۲
۷. تذکرة الاولیاء، در شرح حال عتبه بن الغلام، باب ۸، ص ۶۲
۸. تذکرة الاولیاء، جنید بغدادی، باب ۴۳، ص ۱۲
۹. تذکرة الاولیاء، ابومحمد جریری، باب ۷۱، ص ۱۳۲
۱۰. تذکرة الاولیاء، ابوبکر کتانی، باب ۶۹، ص ۱۱۹
۱۱. بشر حافی، باب ۱۲، ص ۱۱۰
۱۲. برگرفته از سوره فرقان، آیه ۵۸: وَتَوَكَّلْ عَلَى الْحَيِّ الَّذِي لَا يَمُوت.
۱۳. ابراهیم ادهم، باب ۱۱، ص ۹۹
۱۴. باب ۲۳، ابو سلیمان دارابی، ص ۲۳۱
۱۵. باب ۷۰، عبدالله محمد خفیف، ص ۱۲۶
۱۶. باب ۱۱، ابراهیم ادهم، ص ۱۰۳
۱۷. باب ۶۵، ابو حمزه خراسانی، ص ۱۱۳
۱۸. باب ۷۳، ابراهیم خواص، ص ۱۵۰
۱۹. باب ۳۳، احمد خسرویه، ص ۲۹۰
۲۰. باب ۷۳، ابراهیم خواص، ص ۱۴۹
۲۱. باب ۷۳، ابراهیم خواص، ص ۱۵۲
۲۲. باب ۷۳، ابراهیم خواص، ص ۱۴۹
۲۳. ملازم وضو و نماز باش



۲۴. باب ۱۱، ابراهیم ادهم، ص ۸۸
۲۵. تذکرة الاولیاء، ابوعلی جرجانی، باب ۶۸، صص ۶۲ و ۶۳
۲۶. باب ۶۹، ابوبکر کتانی، ۱۲۰
۲۷. باب ۱۱، ابراهیم ادهم، ص ۸۹
۲۸. تذکرة الاولیاء، رابعة العدویة، باب ۹، ص ۷۸
۲۹. باب ۱۱، ابراهیم ادهم، ص ۹۶
۳۰. باب ۱۱، ابراهیم ادهم، ص ۹۶
۳۱. باب ۷۲، حسین منصور حلاج، ص ۱۳۶
۳۲. باب ۵۳، ابویعقوب فهرجوری، ص ۸۱
۳۳. باب ۱۱، ابراهیم ادهم، ص ۹۲
۳۴. باب ۱۱، ابراهیم ادهم، ص ۱۰۱
۳۵. باب ۶۹، ابوبکر کتانی، ص ۱۱۹
۳۶. باب ۴۶، ابوالحسین نوری، ص ۵۲
۳۷. باب ۵۳، ابویعقوب نهرجوری، ص ۸۰
۳۸. باب ۹، رابعة العدویه، ص ۷۹
۳۹. باب ۷۲، حسین منصور حلاج، ص ۱۳۹
۴۰. باب ۳، حسن بصری، ص ۳۲
۴۱. نک: حج در آیینة شعر فارسی، اثر نگارنده.
۴۲. تذکرة الاولیاء، ابراهیم ادهم، باب ۱۱، ص ۸۵
۴۳. باب ۹۳، ابوالقاسم نصرآبادی، ص ۳۱۳
۴۴. آبریزگاه، مستراح
۴۵. باب ۱۰، فضیل عیاض، ص ۸۳
۴۶. باب ۱۵، عبدالله مبارک، ص ۱۸۴
۴۷. باب ۸، ص ۶۳
۴۸. باب ۸، ص ۶۲
۴۹. عوالی اللالی، ج ۴، ص ۳۵
۵۰. باب ۴، مالک دینار، ص ۴۶
۵۱. باب ۱۰، فضیل عیاض، ص ۸۱
۵۲. در کتاب وافی، از امام صادق علیه السلام نقل شده است: «إِذَا اكْتَسَبَ الرَّجُلُ مَالًا مِنْ غَيْرِ حِلِّهِ، ثُمَّ حَجَّ فَلَبَّى، نُودِيَ لَا لَبَّيْكَ وَ لَا سَعْدُكَ وَ إِن كَانَ مِنْ حِلِّهِ، فَلَبَّى، نُودِيَ لَبَّيْكَ وَ سَعْدُكَ» هرکس مالی را از راه حرام به دست آورد و با آن حج گزارد و لبیک گوید، پاسخ می شنود: تو سزاوار جواب نیستی و تو شایستگی یاری نداری و اگر از راه حلال به دست آورد و لبیک گوید، پاسخ می شنود: تو سزاوار جوابی و لیاقت یاری داری.
۵۳. باب ۲۳، سلیمان دارابی، ص ۲۳۰

۵۴. باب ۱۱، ابراهیم ادهم، ص ۹۴
۵۵. ص ۱۱۱
۵۶. باب ۱۴، ۱۳۹
۵۷. باب ۱۰، ص ۸۴
۵۸. گفتنی است روایاتی که رسیدگی به امور درماندگان و فقیران را برتر از حج و بلکه چندین حج دانسته‌اند، در جایی است که حج مستحبی باشد. روشن است که انفاق جایگزین حج واجب نمی‌شود.
۵۹. باب ۱۵، عبدالله مبارک، ص ۱۸۱ و ۱۸۲
۶۰. تذکرة الاولیا، ابوعثمان حیری، باب ۴۷، ص ۶۲
۶۱. تذکرة الاولیا، شرح حال حبیب عجمی، باب ۶، ص ۵۶
۶۲. تذکرة الاولیا، شرح حال محمد بن فضل، باب ۵۶، ص ۸۴
۶۳. باب ۶۹، ابوبکر کتانی، ص ۱۱۹
۶۴. باب ۷۹، شیخ ابوالحسن خرقانی، ص ۲۳۶
۶۵. باب ۹۳، ابوالقاسم نصرآبادی، ص ۳۱۲ و ۳۱۳
۶۶. باب ۵۶، محمد بن فضل، ص ۸۸
۶۷. باب ۱۶، سفیان ثوری، ص ۱۱۹
۶۸. باب ۱۵، عبدالله مبارک، ص ۱۸۱
۶۹. باب ۷۲، حسین منصور حلاج، ص ۳۴۸
۷۰. باب ۱۴، بایزید بسطامی، ۱۶۴
۷۱. ابوالحسین نوری، باب ۴۶، ص ۳۸
۷۲. باب ۱۵، عبدالله مبارک، ص ۱۸۰
۷۳. باب ۸، عتبه بن الغلام، ص ۶۳
۷۴. باب ۱۴، بایزید بسطامی، ص ۱۵۶
۷۵. بقره: ۱۱۵ ﴿وَلِلَّهِ الْمَشْرِقُ وَالْمَغْرِبُ فَأَيْنَمَا تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهَ اللَّهِ﴾.
۷۶. باب ۷۹، شیخ ابوالحسن خرقانی، ص ۲۳۷
۷۷. باب ۷۹، شیخ ابوالحسن خرقانی، ۲۳۰